

## درباره‌ی حادثه‌ی ورامین، و حواشی پیرامون آن

### با نگاهی به یادداشت محمد غزنویان

امید جمشیدی، نیما ویژه

آنچه در روزهای اخیر به‌عنوان حادثه‌ی ورامین دست‌آویز بحث‌ها و نوشته‌های بسیار در فضای عمومی شده را نمی‌توان و نباید همچون عموم مباحثی که به این حادثه پرداخته‌اند، فاجعه — به‌خصوص فاجعه‌ای تمام‌عیار — خواند. چرا که، فاجعه‌خواندن این حادثه به‌مثابه‌ی گونه‌ای جرم یا خشونت آگزوتیک، نتیجه‌ی رویکردی رمانتیک، متناقض و بیگانه با وضعیت عینی و آمار و ارقامِ مربوط به آن است؛ انگار که فقط همین یک مورد است و دو سه تای دیگر. احمدی‌مقدم فرماندهی وقت ناجا در سال ۱۳۹۰ به ثبت ۹۰۰ پرونده‌ی تجاوز اشاره می‌کند، که این رقم در سال‌های بعد اگر افزایش نیافته، کاهش هم نداشته است؛ بگذریم از این که تعداد تجاوزهایی که به دلایلی مختلف اما ملموس ثبت خواهند شد، چیزی بیش از این اعداد سه‌رقمی است. ۱۴۲۹۳۳ مورد مزاحمت و آزار خیابانی نسبت به زنان در سال ۹۳ — به گفته‌ی قنبرنژاد، نماینده‌ی معاونت راهبردی قوه‌ی قضاییه — کم است، یا شوخی‌ست که خشونت جنسی موجود در این حادثه تا به این حد ما را به واکنش‌های رمانتیک و دم دستی کشانده؟

شاید بدین‌خاطر این حادثه آن‌قدر آشفته‌مان ساخته که مفعول/مقتول در آن دخترپچه‌ای ۶ ساله است؛ اما با یک جستجوی سرسری در گوگل می‌توان در همین سال گذشته چندین مورد تجاوز و قتل کودکان زیر ۱۰ سال [ثبت و رسانه‌ای‌شده]

یافت — حتی یک مورد مشابه به حادثه‌ی ورامین در شیراز، تجاوز و قتل به دستِ پسرعموی ۱۷ [!] ساله‌ی مقتول. پس یا ما از اخبار و آمار جرم و جنایت غافلیم که این یک مورد را فاجعه می‌خوانیم و درباره‌ی باقی چیزی نشنیده‌ایم — یا شاید آنها مهم نیستند — یا این یک مورد، مورد خاصی است. اما چه چیز آن را خاص می‌کند؟ شاید چون مقتول یک دختر ۶ ساله‌ی افغان است! اما مگر قاتل کیست؟ پسر ۱۷ ساله‌ای اهل ورامین...، اجازه دهید فعلاً هویت بی‌ربط و جعلی قومی او را وارد ماجرا نکنیم تا قضیه از این که هست پیچیده‌تر نشود. این پسر ۱۷ ساله‌ی ورامینی به هم راه خانواده‌ی خود، در همسایگی خانواده‌ی مقتول زندگی می‌کرده؛ آن‌طور هم که از شواهد پیداست، پیش از این حادثه میان این دو خانواده مشکلی وجود نداشته هیچ، به واسطه‌ی همسایگی و نزدیکی شرایط زیستی، رابطه‌ی معقول و در ظاهر صمیمانه‌ای میان آنها حاکم بوده است. تا اینجا از فاشیسم سازمان‌یافته‌ای که حول این ماجرا ساخته پرداخته شده خبری نیست — چرا که فاشیسم در جای دیگری است. آیا این پسر ۱۷ ساله، که خود با وجود اختلاف سنی بسیار با مقتول، هنوز — حداقل — از نظر قانونی کودک به حساب می‌آید، بیانیه‌ای صادر کرده که در آن نیت خود از این عمل را نفرت‌نژادی عنوان کرده باشد؟ کدام‌المان‌های واقعاً موجود در متن این حادثه — حادثه‌ای میان دو کودک نابالغ که اتفاقاً نمونه‌ی مشابه زیاد دارد — تفاسیری این‌چنین را موجب می‌شوند؟ در میان تفاسیر موجود، متن آقای غزنویان بدین واسطه مورد توجه ماست که در ظاهر ادعای ارائه‌ی روایتی دیگر از این حادثه دارد، اما عملاً «فراروی» اش از روایت‌های تقلیل‌گرایانه‌ی دیگر، محدود به ارائه‌ی استعلایی تفاسیر عامیانه‌ی همه‌گیری است، که همه یک‌صدا نژادپرست‌بودن این کودک ۱۷ ساله را دلیل چنین حادثه‌ای فریاد می‌زنند — چه خودآگاه، چه ناخودآگاه. این یادداشت، می‌خواهد در کنار بررسی حادثه‌ی ورامین و سعی در ارائه‌ی روایتی متفاوت از این حادثه، به چرایی برجسته‌شدن این اتفاق در فضای عمومی به‌مشابه‌ی گونه‌های برخورد نژادی بپردازد. همان‌طور که از صورت این حادثه نیز پیداست، عوامل بسیاری را می‌توان به‌عنوان دلیل در شکل‌دهی این خشونت به‌فرم نهایی اش اعلام کرد؛ همین پیچیدگی صورت حادثه و وجود عوامل بسیار در متن آن است که درک دقیق کلیت آن را مشکل

ساخته؛ عواملی از جمله: الف) علل و امیال روانی محدود به میل جنسی این پسر ۱۷ ساله (فعلاً منظور صورت ساده و لذت‌جویی این میل است، نه صورت ایدئولوژیک و پیچیده‌ای که می‌توان آن را خلط به تنفر نژادی دانست که میل این فرد را احتمالاً کانالیزه کرده)؛ ب) شرایط جبری حاکم بر زندگی او که مسلماً کانال‌های معمول ارضای میل جنسی در این پسر ۱۷ ساله را مسدود کرده‌اند، تا بدان جا که سرکوب مداوم و فانتزی‌سازی‌های ناخودآگاه بسیار حول ابژه‌ی این میل، شرایط بروز چنین شکلی از ارضای آن و عواقب‌اش را فراهم کرده است؛ ج) شکلی از هویت جنسی خاص —گونه‌ای پدوفیلیا مثلاً— که در این پسر م‌وجب میل‌ورزی ناخودآگاه نسبت به دختر بچه‌ی همسایه —و شاید دیگر هم‌سالان او، در اطراف این فرد— شده است، و در نهایت، وجود شرایط مساعد (رابطه‌ی همسایگی میان دو خانواده، و وجود اعتماد میان اعضای آن برای رفت و آمد و روابط معمول) عملی شدن این میل بدین شکل خوشونت‌آمیز را باعث شده است؛ د) شرایط زیستی این پسر در جایی که بالقوه‌گی وقوع جرم بالاست یا به قولی جرم‌خیز است (حاشیه‌ی شهر، جایی که به گفته‌ی غزنویان: «وجود گسست‌های عمیق بین این محلات و بدنه‌ی اصلی شهر، و طردشدگی از بطن تحولات سیاسی، این محلات را به قرنطینه‌هایی بدل می‌کند تا آفات و آسیب‌های اجتماعی را در حصار بسته‌ی خود بازتولید کنند»). ... و در نهایت شاید ه) دیگری‌ستیزی نهادینه‌شده در سوژه‌های ایدئولوژی حاکم، که در این مورد به‌خصوص، به شکل این خشونت جنسی خاص و قتل متعاقب آن نسبت به کودک‌کی افغان عینی شده. می‌بینیم که عوامل بسیاری را می‌توان به‌عنوان علت یا دلیل این حادثه برشمرد؛ که شاید برخی به تنهایی بتوانند وقوع چنین جنایتی را موجب شوند؛ اما نباید فراموش کرد که پیچیدگی موجود در تصویر یک حادثه، وقتی که عوامل/دلایل در توضیح وقوع آن پرتعدادند، ما را به گونه‌ای آشفته می‌کند که انگار باید در میان آن عوامل پیشینی نسبت به حادثه یکی را به‌عنوان علت برگزینیم؛ و این عین تقلیل‌گرایی‌ست. تصویر حادثه به قدری متناقض هست که نمی‌توان در توضیح آن به روایتی دم‌دستی چون «نژادپرستی سازمان‌یافته» متوسل شد؛ البته این به معنای باطل مطلق خواندن این روایت نیست، مسأله اینجاست که این روایت با تعیین‌بخشیدن به

تنها یکی از عوامل موجود در متن این حادثه، در خوشبینانه‌ترین حالت، تنها روشنگر بخش کوچکی از ماجراست. عوامل گوناگون را پس از وقوع حادثه، نه به شکلی بیرونی نسبت به متن، بلکه به واسطه‌ی فرم موجود حادثه باید فهمید؛ یعنی این‌که چگونه و چرا تاثیر فرضاً هم‌زمان تمامی این عوامل به‌مثابه‌ی نیروهای شکل‌دهنده موجب بروز چنین خشونت‌ی شده است.

اگر جایگاه طبقاتی جمعیت غالب حاشیه‌نشینان ورامین را (به همراه قائل و متجاوز در حادثه‌ی ورامین) پرولتاریا بدانیم، کمی باید در این روایت شک کنیم که حادثه‌ی ورامین را گونه‌ای خشونت نژادپرستانه نسبت به اقلیت افغان می‌داند؛ چرا که اساساً ناسیونالیسم — که در امتداد آن دیگری‌ستیزی به‌مثابه‌ی واکنشی در دفاع از وحدت ملی کاذب شکل می‌گیرد — مسأله‌ی ارگانیک مرکز (بورژوازی و خرده بورژوازی) است، نه حاشیه. هویت جعلی ایرانی دیگری بزرگ ایدئولوژی بورژوازی ایران است، نه پرولتاریا. البته این به معنای انکار سویه‌های ایدئولوژیک و پراهمیت این مسأله در میان طبقه‌ی کارگر نیست، کما این‌که لحظات بسیاری در تاریخ ایران و سایر نقاط ویران (حتی در بریتانیای کبیر و دولت تاجر، وقتی بسیج ملی برای پس گرفتن جزایر مستعمره‌ی انگلیس در آن سوی دنیا شکل گرفت، تا دولت بتولند در پشت پرده‌ی جنگ در جزایر فالکلند — جایی که شاید غالب جمعیت انگلیس وقت از وجود آن بی‌خبر بوده‌اند — و هیاهوی بسیج ملی علیه دشمن فرضی، به پیاده‌سازی سیاست‌های کثیف نولیبرال علیه طبقه‌ی فرودست پردازد) هست که در آن‌ها دولت بورژوازی — در راستای کنترل جامعه و انقیاد پرولتاریا، به روایت‌های ناسیونالیستی و تهییج روح ملی میان جامعه متوسل می‌شود. نمونه‌ی این لحظات هم کم نیست، مثلاً روز کارگر سال گذشته، که عناصر و تبلیغات دروغین وابسته به حاکمیت در دل جریان‌های کارگری باعث شده بود عده‌ای از کارگران در شعارها و پلاکاردهای‌شان مشکل خود را وجود کارگران افغان در ایران بدانند. اما آیا می‌توان خشونت حادثه‌ی ورامین را نتیجه‌ی مستقیم چنین روایاتی دانست که پیوند ارگانیکی با زیست پرولتاریا ندارند؟ بنا به آماري که غزنویان اعلام کرده، ۱۵ درصد از جمعیت واجدین شرایط کار در

ورامین بیکارند (غزنویان این درصد را درصد بالایی می‌داند، که خب هست، ولی مگر در باقی نقاط درصد بیکاری چیزی غیر از این است؟)؛ از چند مسأله‌ی حائز اهمیت در این میان، یکی این است که خب، بر این اساس باید گفت ۸۵ درصد از جمعیت واجدین شرایط کار در ورامین شاغل‌اند (به شغل‌های رسمی، که حتماً در آمار ثبت شده)؛ این یعنی آنها به‌واسطه‌ی پیوندی دیگر، پیوندی جز تسمه‌ی مورد نظر غزنویان (یارانه‌ها)، به حاکمیت و مناسبات اقتصادی سیاسی جامعه مربوط می‌شوند؛ این مناسبات اقتصادی و سیاست‌های حاکم است که زیستِ بخور و نمیرِ پرولتاریا، و حاشیه‌نشینی را تولید می‌کند؛ کارگر ارزش تولید می‌کند، ثروت در مرکز انباشت می‌شود، کارگر که در توزیع ثروت سهمی ندارد، متعاقباً سهمی در توزیع فضای مرکز نیز نخواهد داشت؛ حاشیه‌نشینی چون سرطان تکثیر می‌شود. حاشیه‌ها خارج از حوزه‌ی ارائه‌ی خدمات عمومی و شهری نرمال قرار می‌گیرند، شرایط ابژکتیو کافی برای ایستایی فرهنگی و بروز جرم در یک مکان که از نظر فضای شهری به‌حال خود-رها/ایزوله‌شده است انباشت می‌شوند؛ این شرایط در سوژه‌های مختلف به اشکال متفاوت درونی می‌شوند و در مقابل مسائل و مشکلات مختلف رفتارهای اغلب نامتعارفی بروز خواهند کرد، چون همین حادثه‌ی ورامین، که ما در آن با مجموع عوامل بسیاری طرفیم که هر یک از آنها می‌تواند به تنهایی بروز چنین خشونت‌ی را موجب شود. در تحلیل غزنویان، بخش قابل توجهی [!] از حاشیه‌نشینان این‌همان با پیاده‌نظام حاکمیت قلمداد می‌شوند، چرا که به نظر غزنویان آنها ”به‌دلیل محرومیت بنیادین از بازتوزیع خدمات اجتماعی، به بستر مساعدی برای تبلیغ و رشد افراط‌گرایی در هر دو شکل نژادی و مذهبی تبدیل می‌شوند“. منطق متناقض غزنویان این‌گونه می‌نماید که انگار تنها حاشیه‌نشینان — طبقه‌ی کارگر — سوژه‌های سلطه‌ی ایدئولوژیک حاکمیت‌اند؛ طبقه‌ی کارگر به‌واسطه‌ی نقش کلیدی خود در مقابل قطب دیگر تضاد کار و سرمایه در نظام حاکم، یعنی «سرمایه» به‌مثابه‌ی کار مرده، نقشی فراتر از «پیاده‌نظام» ذخیره‌ی حاکمیت بودن/شدن را در مناسبات موجود ایفا می‌کند؛ او فقط هوموساگر نیست؛ او هوموساگر شده تا در صف دراز عرضه‌ی کار به‌مثابه‌ی کالای ارزان برای سیستم بماند؛ تا چرخ تولید به سود سرمایه‌دار بگردد؛ این است

پیوند حاشیه-مرکز؛ این حاشیه‌نشینان — طبقه — به‌میانجی کار ارزش‌زا با مرکز تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کشور در ارتباط هستند، نه به قول آقای غزنویان یارانه‌های نقدی. و این در حالی‌ست که بنا به آمار ارائه‌شده در یادداشت آقای غزنویان، ۸۵ درصد از جمعیتِ واجدین شرایط کار در ورامین در حال حاضر شاغل هستند، یعنی این درصد از جمعیتِ ورامین به شکلی قانونی در مناسبات اقتصادی روز درگیرند. یعنی آنها، بنا به پیش‌فرض غلط موجود در یادداشت آقای غزنویان، مُشتی مجرم بالقوه یا پیاده‌نظام و گوش به فرمان حاکمیت نیستند؛ شاید درصد بالایی از این جمعیت حتی روز را مشغول کار در تهران به شب برسانند، و ورامین تنها استراحتگاه ارزان آنها باشد، استراحتگاهی که جایگزین خانه و کاشانه‌ی نداشته‌شان در مرکز است. پس ورامین، که ۸۵ درصد از جمعیتِ واجدین شرایط کاری در آن مشغول کارند، نمی‌تواند فی‌نفسه مرکز جرم و جنایت قلمداد شود. تحلیل غزنویان بر درک نادرستی از ایدئولوژی، سازوکارهای آن، و مسأله‌ی فرهنگ استوار است؛ بر پایه‌ی همین درک نادرست، بسیاری احکام و نتیجه‌گیری‌های بی‌معنا در این یادداشت تولید شده‌اند — جمله‌سازی با مفاهیم تهی — که در انتها به حکم از پیش‌آماده‌ی نهایی می‌انجامند: غزنویان نتیجه می‌گیرد خشونت موجود در این حادثه برساخته‌ی نژادپرستی سازمان‌یافته میان حاشیه‌نشینان است! و این پسر، نه سوژه‌ی سیاست‌های کلان حاکمیت، که تنها — به‌واسطه‌ی حاشیه‌نشین‌بودن — سوژه‌ی گسترش نژادپرستی در حاشیه است. ریشه‌ی این نتیجه‌گیری سطحی و تقلیل‌گرایانه را باید در منطقی متناقض و رویکرد نادرست آقای غزنویان به قضیه جست؛ او ابتدا به برجسته‌سازی هویت قومی مقتول پرداخته، و از این طریق — و تنها از همین طریق — نیت نژادپرستانه‌ی قاتل را — بی‌هیچ مصداق مشخصی در متن — از هویت قومی مقتول استنتاج می‌کند؛ همان‌طور که خود غزنویان نیز در بخش پایانی یادداشت بدان اذعان دارد، این خود متافیزیک است در معنای ایده‌آلیستیک خام آن: فرامتن‌هایی که او ناخودآگاه به متن می‌افزاید — گویا برخلاف ادعای متن، بیشتر روشنفکران ما سوژه‌ی سلطه‌ی ایدئولوژیک حاکمیت‌اند، نه به قول ایشان حاشیه‌نشینان. در واقع، غزنویان در این یادداشت، نه استدلال خاصی در چنته دارد، نه خود حرفی برای گفتن؛ او تنها روایت از پیش‌موجود ایدئولوژی را بر

این حادثه سوار کرده، تا —ناخودآگاه— هم سو با منافع حاکمیت ترومای بیان‌ناپذیر این روایاتِ حاضر و آماده را بپوشاند: تضاد طبقاتی. جای تعجب دارد که حجم عظیمی از مباحث و یادداشت‌های شکل‌گرفته حول حادثه‌ی ورامین، از سوی چپ‌گرایان، به برجسته‌سازی انگیزه‌های محتمل [!] نژادی در آن می‌پردازند، تا ارائه‌ی تحلیلی دقیق و موشکافانه؛ باز هم لازم به ذکر می‌دانیم که سعی ما نفی یا کم‌رنگ‌سازی سویه‌های محتمل نژادپرستانه در این حادثه نیست، بلکه مقصود اشاره به سایر اجزای ناگفته‌مانده در این حادثه است، اجزایی که پررنگ‌تر می‌نمایند، اگر پیش‌داوری‌های شکل‌گرفته حول رسانه‌ای شدن این حادثه را کنار بگذاریم.

همان‌طور که گفته شد، بهتر است به استنادِ روایت‌های موثق موجود حول این حادثه —و بدون پیش‌داوری— به بررسی آن بپردازیم: روز یکشنبه، ۲۲/۱/۹۵، دختری شش‌ساله، به نام ستایش قریشی، بعد از خروج از منزل مفقود شده و به منزل باز نمی‌گردد؛ در نهایت، پس از اطلاع به مراجع قانونی، جسد نیم‌سوخته‌ی این دختر —به‌وسیله‌ی اسید— کشف می‌شود؛ قاتل پسر همسایه است، که گویا پس از ربودن ستایش، در منزل خودشان به او تجاوز کرده، سپس او را کشته، و در آخر سعی کرده جسد او را به‌وسیله‌ی اسید بسوزاند. این شرح مآلوم بود، با حذف تعمدی هویت قومی مقتول؛ چرا که ما می‌خواهیم درباره‌ی حادثه‌ای صحبت کنیم که دو مقتول دارد، یکی کودک، و دیگری کودک. این یک پرونده‌ی جنایی نیست؛ و ما با جزو، دادستان، یا وکیل مدافع طرفین دعوی نیستیم؛ ابتدا باید ادبیات جرم و جنایت را کنار بگذاریم؛ ژیک هر شکل از خشونت —حتی وحشیانه‌ترین خشونت‌ها— را نمایش بن‌بستی نمادین می‌داند. خشونت موجود در این حادثه پیش از هر چیز گونه‌ای خشونت جنسی است؛ فاعل این خشونت، پسر ۱۷ ساله، ساکن ورامین؛ می‌دانیم که ۱۷ ساله‌گی پیش از آن که سن بروز تحرکات افراط‌گرایانه‌ی نژادپرستانه میان حاشیه‌نشینان باشد، سنی است که فریاد با عنوان مرحله‌ی آلتی بدن اشاره می‌کند: از بلوغ تا بزرگسالی، وقتی که فرد با درکی متناقض از سکسوالیته و میل جنسی به اشکال مختلف به دنبال بیان کردن و از این طریق فهم کردن میل جنسی خود می‌گردد.

چرا هیچ‌کس قبل از ارائه‌ی تفاسیر نژادپرستانه در توضیح شکل انفجار میل این پسر، به همین انفجار میل این پسر توجهی نمی‌کند. آیا این نیز در امتداد برخورد حاکمیت با سکشوالیته نیست؟ سیاست‌های کلان آموزشی حاکمیت، بر پایه‌ی انکار مسأله‌ی سکشوالیته استوارند؛ حول این مسأله هیچ‌گونه آموزش مثبت در طول سالیان دراز تحصیل در مدارس به دانش‌آموزان داده نمی‌شود. ما هم‌چون حاکمیت می‌خواهیم درباره‌ی جنسیت و میل جنسی و اشکال ظهور آن در واقعیت اجتماعی سیاست انکار پیشه کنیم؟ این مسأله، خود یکی از وجوه سلطه‌ی ایدئولوژیک حاکمیت است، که به شکلی اغلب سلبی در قبال مسأله‌ی جنسیت در محتوای آموزشی نهادهای آموزش همگانی اعمال شده است. پسری ۱۷ ساله، حاشیه‌نشین در استان تهران، در بطن تضاد حاشیه-مرکز، در بطن تضاد طبقاتی، به چه شکل می‌تواند میل جنسی خود را بیان کند؟ جواب شاید دم‌دست‌مان باشد، آن قدر که بدیهی‌ست: به اشکال مختلف! بله، به همین دلیل است که هر پسر ۱۷ ساله‌ای در ورامین دست به تجاوز جنسی نمی‌زند. این درست که آگاهی ما برساخته‌ی هستی اجتماعی ماست، اما نباید سه‌ویه‌های سوپروکتیو تعیین آگاهی در سوژه‌های مختلف را نادیده گرفت. اگر بخواهیم افغان بودن دختر ۶ ساله‌ی حاشیه‌نشین مفعول این تجاوز را جایی لحاظ کنیم، همین‌جاست — البته به‌عنوان یکی از عوامل احتمالاً موثر در انتخاب مفعول. ولی اجازه دهید پیش از جلو رفتن، مسأله را از نگاهی دیگر بررسی کنیم. دو کودک این حادثه برخلاف تضاد قاطعی که روایات غالب میان‌شان قائل‌اند — تضاد فارس افغان، از منظر تقسیم طبقاتی در یک طبقه می‌گنجد؛ و این یعنی شرایط زیستی یکسان. همان‌طور که پیش‌تر نیز بدان اشاره شد، تضاد جعلی فارس-افغان را نمی‌توان به‌عنوان تضاد واقعاً موجود میان این دو کودک، به‌عنوان عاملی در شکل‌گیری این حادثه تحمیل کرد. به‌خصوص در این مورد که جز هویت قومی دختر بچه‌ی مقتول هیچ نشانه‌ی دیگری دال بر تأیید ادعاهای موجود مبنی بر نژادپرستانه بودن این عمل وجود ندارد؛ پس می‌توان هویت طبقاتی این دختر ۶ ساله‌ی افغان را از هویت قومی‌اش تمیز داد؛ و او را به‌عنوان حاشیه‌نشینی دیگر، چون قاتل‌اش، مقتولِ خشونت‌دانست که هم‌زمان با دیگری خود را نابود می‌سازد. تأکید بر هویت قومی مقتول در حادثه‌ی ورامین، در



جهت نسبت‌دادنِ تمایلات نژادپرستانه به عملِ قاتلِ این دختر بچه‌ی افغان، دامن‌زدن است به توزیعِ روایاتِ ازپیش‌آماده‌ی ایدئولوژی حاکم در جهت بازسازی نظم نمادین حاکم، که با انفجارِ خشونت‌ی منتشر در فضای عمومی به‌هم‌ریخته است. مشاهده‌ی روایاتی از این دست در فضای عمومی و شبکه‌های اجتماعی، ما را بر آن داشت تا با اشاره به مسائلی که در این میان نادیده گرفته شده‌اند، رویکردی متفاوت نسبت به این حادثه اتخاذ کنیم.

۲ اردیبهشت ۱۳۹۵

\* \* \*

متن دریافتی

پراکسیس

Praxies.org